

مبانی اندیشه سیاسی بنیادگرایی سلفی

محمد طاهری خنکداری^۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۰۸

چکیده:

خروج نیروهای آمریکایی از کابل در اوت ۲۰۲۱ و تشکیل امارت اسلامی در افغانستان به دنبال فرار دولت قانونی این کشور، دوباره واژه‌هایی چون القاعده، طالبان، داعش، نیروهای تندرو، رادیکال و بنیادگرا را به سرتیتر رسانه‌های خبری و تحلیلی تبدیل کرد. بسیار مهم است بدانیم که این گروه‌ها از کجا نشأت می‌گیرند و تفکراتشان بر چه مبناهایی استوار است؟ به نظر می‌رسد اندیشه سیاسی این گروه‌ها فاقد چارچوب نباشد بلکه با مجموعه‌ای از داده‌های معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و فرجام‌شناسی پشتیبانی می‌شود. این مقاله با استفاده از روش هرمنوتیکی اقدام به بررسی بنیادهای اساسی اندیشه سیاسی گروه‌های اسلام‌گرای سلفی نموده است. گروه‌هایی که تحت عناوین مختلفی چون بنیادگرایی اسلامی، سلفی، داعشی، طالبانی و امثالهم از آن‌ها یاد می‌شود. البته این گروه‌ها ممکن است از زوایای مختلف تفاوت‌هایی با هم داشته باشند، ولی در مبانی اشتراکات بسیاری با هم دارند که با توجه به این مبانی مشترک مورد توجه قرار می‌گیرند.

واژگان اصلی: بنیادگرایی سلفی؛ مبانی اندیشه سیاسی؛ سیاست و حکومت.

۱. استادیار گروه علوم سیاسی، واحد ایلام، دانشگاه آزاد اسلامی، ایلام، ایران (نویسنده مسئول).

۱. بیان مسأله

بنیادگرایی، محافظه‌کاری مبارزه جویانه‌ای است که در مقابله با دشمنان خود فعال شده است. این ایدئولوژی با روان انسان سستی زیان دیده از فرایند مدرنیته پیوندی نزدیک دارد و به علت نیاز به حفظ همبستگی در برابر فشارهای جهان نو اقتدار طلب می‌شود (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱۹۵). بنیادگرایی به مثابه جنبش بازگشت به سنن مقدس دینی و الگوپذیری از وحی و نص صریح سنت در صدد بازگرداندن انسان در مسیری است که طی سده‌های اخیر به انحراف کشیده شده و از خدا و مقدسات دینی بریده است. روندی که شاید چندان ریشه تاریخی نداشته باشد. اما از اواخر قرن نوزدهم شتاب گرفت و در اواخر قرن بیستم به مرحله‌ای رسید که عده‌ای از «پایان تاریخ» و «جنگ تمدن‌ها» به نفع اندیشه‌های لیبرال و سکولار سخن به میان آورند. هنوز کلام این مدعیان پایان تاریخ منعقد نشده بود که موجی از رجعت به مذهب و آموزه‌های سنتی و دینی جهان را درنوردیده و با بکارگیری ابزارهای فیزیکی و شیوه‌های خشن توجه همگان را جلب نمود. این موج بخصوص در جهان اسلام، نتیجه‌ی تراکم خواسته‌ها و آرزوهای تاریخی و فرهنگی است که به واسطه‌ی چالش‌های فکری، سیاسی و اخلاقی به حرکت درآمده است. این اقدام مسلمانان در قالب گروه‌ها و جمعیت‌های داوطلبانه‌ی طالب حکومت و جامعه‌ی دینی، پس از انقلاب اسلامی ایران، در فرهنگ لغات آکسفورد، عنوان بنیادگرایی اسلامی گرفت (مسعودنیا، ۱۳۹۰: ۸۴). که با اتکا به تجربه‌ی انزوای کلیسا در غرب در صدد تأسیس حکومت اسلامی و اصلاح جامعه بر اساس مبانی دین اسلام در قالب مفهوم امت می‌باشد.

هر چند بسیاری بر این عقیده‌اند که اقدامات و عملیات مسلمانان مبارز و بنیادگرایان اسلامی فاقد پشتوانه‌ی فکری عمیقی است بلکه رفتار آن‌ها را صرفاً از طریق ارجاع روانشناختی به عصبانیت‌شان از روند رو به گسترش و در حال جهانی شدن لاقیدی بشر امروز نسبت به آموزه‌های ایمانی و حتی فیزیکی می‌توان مورد تحلیل قرار داد، اما تحلیل تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی جوامع اسلامی، حکایت از این دارد که در پشت این تحولات، همواره متفکران انقلابی یا اصلاح‌طلبی بوده‌اند که این رفتارها را تئوریزه می‌کردند و مردم مسلمان (امت اسلامی) را به ایجاد تحول در جامعه و حکومت تشویق می‌کردند. آن‌ها به این امر اذعان دارند که اسلام دینی است که مطامع دشمن را محدود و فساد اخلاقی را ریشه‌کن می‌سازد. بنابراین، اقدام به طرحی نظری نمودند که این ابعاد اسلام را برجسته ساخته، نقشه راه مسلمانان برای دستیابی به جامعه آرمانی و اخلاقی‌شان باشد. اگر بپذیریم که اقدامات مسلمانان مبارز در قبال فساد اخلاقی داخلی و دشمنان خارجی در چارچوب یک نظریه

یا اندیشه سیاسی و اجتماعی خاصی صورت می‌گیرد، ضروری است مبناهای معرفتی، هستی‌شناسی و دیگر مبانی آن مورد بررسی علمی قرار گیرد که این مقاله درصدد است تا مروری اجمالی بر این مبانی داشته باشد.

این پژوهش از حیث جهت‌گیری، یک پژوهش بنیادی است که در قالب رهیافت تفسیری یا هرمنوتیکی مبادرت به تحلیل و بررسی داده‌ها و پاسخ به سئوالات خواهد کرد. پس، از لحاظ مبانی فلسفی در دسته پارادایم تفسیری و هرمنوتیکی قرار می‌گیرد. رهیافت تفسیری یا هرمنوتیکی رهیافتی است برای فهم این که چگونه زندگی در اعمال و آثار منکشف و بیان می‌شود. در رهیافت تفسیری، زندگی یعنی تحلیل افکار، احساسات و خواسته‌های آدمیان در قالب متون، اسناد، آثار معماری، آثار هنری، نهادهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی. به تعبیر دیلتای، هنر هرمنوتیک، آشکار کردن معنای نهان است که به وضوح نمایان نمی‌شود (پالمر، ۱۳۷۷: ۱۲۰).

۲. چارچوب اندیشه بنیادگرایان

برای فهم نظریه سیاسی بنیادگرایان اسلامی باید نسبت به چارچوبه‌های کلی اندیشه آن‌ها پیرامون مولفه‌هایی چون معرفت، هستی، انسان، جامعه و غایت‌آشنایی اجمالی داشت. این امر ما را در دستیابی به هدف پژوهش یاری خواهد کرد. منظومه‌ی فکری هر اندیشمند یا مکتبی در بر گیرنده‌ی پنج بخش اصلی است که عبارتند از: معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و فرجام‌شناسی (بشیریه به نقل از قزلسفلی، ۱۳۷۷: ۵). بر این اساس اقدام به توصیف و تحلیل اندیشه‌های بنیادگرایان اسلامی در چارچوب این فرمول خواهیم کرد.

۲-۱. معرفت‌شناسی

نظام معرفتی بنیادگرایی اسلامی مبتنی بر وحی است. وحی به معنای کلام مطلق و بی‌واسطه‌ی خدا که فراتر از هر گونه تأویل و تفسیر می‌باشد. اطلاق آن برای تمام زمان‌ها و مکان‌هاست و انسان‌ها تنها باید همان گونه که هست از قرآن پیروی نمایند. چون قرآن به تعبیر شکر مصطفی، «به زبان عربی ساده و کاملاً روشن برای هر مسلمان نازل شده است و نیازی به تفسیر آن نیست» (zeidan, 2001: 45). تمامی تفاسیر ارائه شده، انسان ساخته و جاهلی است و رهبران این جریان‌های تفسیری نیز خود به طاغوت بدل گشته‌اند (دکمجیان، ۱۳۶۶: ۹۶).

از آنجا که مبنای معرفتی بنیادگرایان اسلامی «نصوص» است آن‌ها را «نصوصیه» نیز می‌نامند. آن‌ها در ضمن تمسک به منبع دسته‌ی اول صدر اسلام، با هر گونه اجتهاد مخالف و ورزیده و حتی اجتهاد فقهای طراز اول و رهبران مذاهب چهارگانه اهل سنت را نیز با دید انتقادی می‌نگرند (قرضاوی، ۱۳۸۶: ۹۶). آن‌ها اختلاف بین مذاهب را اختلاف شیعه و سنی یا مالکی، حنبلی، حنفی و شافعی نمی‌دانند بلکه با توجه به ساختار فکری و شناخت‌شناسی، مذهب به دو قسم: مذهب راستین و مذهب انحرافی و منحط تقسیم می‌شود. به زعم آنان، قرآن و احادیث نبوی به عنوان راهنمایان متقن؛ به فرا زمانی و فرامکانی و بدون هر گونه تفسیر، امروز نیز کاملاً راهگشاست و اتفاقاً، مشکلات واقعی مسلمانان از زمانی ایجاد شد که تأویل نصوص رایج شد (قطب، ۱۳۶۲: ۶۹-۶۶).

معرفت‌شناسی وحیانی بنیادگرایان را به سمت گریز از عقل و تعطیلی کامل آن کشانده است و هر گونه تمسک به عقل را نوعی بدعت و شرک تلقی کرده و با آن تحت عنوان کفر مبارزه می‌کنند و آن را در تقابل با ایمان می‌پندارند. معرفت‌ایمانی و شناخت متکی بر عقیده بدون خدشه و متقن است و بر مسلمانان واجب است بدان رجوع کنند و به عقل ناقص خود و دیگران چندان اعتماد نداشته باشند که فریبده و اغفال‌کننده است. آن‌ها، با چنین بینشی، بر این عقیده‌اند که حقیقت در پستونیست تا برای کشف آن نیاز به تلاش مضاعفی باشد. بلکه حقیقت در دسترس است، کافی است به قرآن ایمان‌آوری و از ظاهر آن همه چیز را دریایی. آن‌ها به مانند پروتستان‌های مسیحی معتقدند که «حسبنا کتاب الله». کتابی که مبرهن و واضح است و نیاز به کشف، تفسیر و شهود نیست. بلکه با مراجعه مستقیم و بی‌واسطه به آن می‌توان به اصل حقیقت واصل شد. این امری ساده و بدون تکلف است و نیاز به غور و تعمق و تفلسف ندارد. به تعبیر عبدالرزاق: «در هیچ بخشی از دین احکامی را نمی‌توان یافت که ما را به سختی بیندازد. مثلاً برای خواندن نماز، تعیین وقت منوط به حرکت خورشید شده است که هر انسانی بدون اطلاع از علم نجوم، می‌تواند حرکت آن را به طور محسوس ببیند. زمان روزه و حج و... را نیز منوط به حرکت محسوس ماه کرده است و آن را بی‌نیاز از رصدخانه و حساب و ریاضیات قرار داده است. چنان که فردی به راحتی می‌تواند با رؤیت هلال ماه زمان انجام این گونه مناسک را تشخیص دهد.

این سادگی و شفافیت اسلام از منظر بنیادگرایان نیازمند مباحثات فلسفی و استلزامات عقلی نیست. بلکه در فطرت بشر به ودیعه نهاده شده است. به نظر آن‌ها، اسلام فی حد ذاته کامل است و

نیازمند استدلال‌ات منطقی نیست. بر همین اساس، آن‌ها در عرصه‌ی دین، پای استدلالیون را چوبین می‌دانند. چون، به زعم آن‌ها، شناخت صرف فهمیدن نیست بلکه آن، تفهم کلی عقل همراه با واکنش نفس به این تفهم، در عقل و ضمیر می‌باشد؛ واکنش و به تعبیری دیگر، عملی که مطابق با تفهم نفس باشد مورد قبول آن‌ها است. بدین ترتیب، شناخت در منظر آن‌ها، سه مرحله دارد: ۱. مرحله عقل یا تفهم؛ ۲. مرحله روحانی؛ ۳. مرحله عمل.

در نظریه‌ی شناخت مسلمانان بنیادگرا، تقدم عمل بر نظر به رسمیت شناخته شده است. آن‌ها در ارتباط بین فکر و عمل بر اهمیت عمل به خاطر سلامت فکر تأکید می‌کنند. به زعم آن‌ها، شناخت حقیقی موجب عمل، سیراب‌کننده‌ی تمایلات روحی و مؤید گرایش‌های فکری و مادی در انسان است. به همین خاطر تعریف آن‌ها از شناخت بر سه محور عقل، نفس و عمل با تأکید بر تقدم عمل استوار است. اما مهمتر از آن، در اندیشه بنیادگرایان، شرط رسیدن به شناخت فهم و درک صحیح اسلام است؛ همان گونه که سلف صالح فهمیده و حدود الهی را مراعات می‌کردند و بالعکس آنچه خدا واجب نکرده یا نهی در آن باره وجود نداشته مقید نمی‌شدند (موصلی، ۱۳۸۸: ۵۰-۱۵). با همه‌ی این وجود، آن‌ها در زمینه قدرت انسان برای رسیدن به شناخت کامل تردید دارند. چون معرفت کامل که همانا معرفت الهی باشد مستلزم فهم، تفاعل و تأثیرپذیری است که برای انسان چه خاص و چه عام محال است. این امر را باید رها کرد و فقط تسلیم بود. چون وجود خدا چنان بدیهی است که نیازی به اثبات و ادله ندارد و آنان که دلیل می‌طلبند متکبرانی هستند که براهین و ادله هم هیچ نفعی به حالشان ندارد. بدین ترتیب، بنیادگرایی برای رسیدن به معرفت بر مسایل بدیهی و مستقیم تکیه دارد و از پیچیدگی گریزان است. بدین خاطر از مباحثه پرهیز دارد و یافته‌های خود را مبتنی بر منابع متقن دانسته و آن را خدشه‌ناپذیر می‌داند.

۲-۲. هستی‌شناسی

هستی‌شناسی دینی از ذات وجود، ذات باری تعالی، آفرینش و غایت آن در ابعاد گوناگون سخن به میان می‌آورد. مباحثی که عمدتاً مبتنی بر نوعی کیهان‌شناسی استوار است که وظائف فرد انسانی را در آن ساختار کلی عالم تبیین می‌نماید. از این منظر بنیادگرایان، هستی را دارای وحدت مرکبی از ظاهر و باطن یا به تعبیری دیگر، آن را ناشی از وحدت نیروهای مادی و روحی می‌دانند که در راستای مسیری واحد یعنی توحید در حرکت است. وحدت وجود در اندیشه مسلمانان اصل‌گرا

آنچنان پایه و استحکام دارد که هرگز «قائل به تجزیه عالم از نظر شناختی و عملی» نیستند (موصلی: ۶۱). آن‌ها در این مسیر چنان پیش رفته‌اند که معتقدند:

انسان و هر چه در عالم است در واقع حقیقتی ندارد و مستقل نیست، بلکه وجود واحدی که عبارت از «باری تعالی» است آن‌ها را وسیله‌ی ظهور خود قرار داده است و همان وجود است که در مظاهر گوناگون عالم خلقت، چه در انسان و چه در غیرانسان، بروز می‌کند (مودودی، ۱۳۹۳: ۳۴۶). پیامبران این امر را لازمه‌ی طبیعت این نوع نظم جهانی می‌دانند و می‌گویند: خدا جبلت و خاصیت کلی نظم جهان را بر این اساس قرار داده است و انسان نیز در این جهان مملوکی بیش نیست و نمی‌تواند از خود اختیار و قدرتی داشته باشد و غیر از این هم نمی‌تواند باشد. بنابراین، حق ندارد برای زندگی خود، روش و برنامه‌ای وضع کند و حدود آن را تعیین نماید. بلکه جسم انسان و تمام قوای نهانی که در درون آن جای داده شده است، متعلق به خدا و موهبتی از سوی خداست که به انسان داده شده است. بنابراین، انسان حق ندارد این دستگاه را به اراده و میل خود استخدام کند، بلکه موظف است که از این مواهب و نعمت‌ها جز در راه امر و اراده‌ی خدا هیچ گونه استفاده و انتفاعی حاصل نکند (مودودی، ۱۳۹۳: ۳۵۲).

متأثر از نظام معرفتی، شناخت بنیادگرایان از هستی، وجود و جهان نیز دوگانه و تعارض‌آمیز است. از منظر دوئالیستی تاریخی، نبرد دائمی میان حق و باطل، کفر و ایمان و خدا و شیطان وجود داشته و دارد. در این نبرد نیز خدا، ایمان و حق در هر صورت پیروز بوده و هرگز مغلوب شیطان، کفر و باطل نخواهند شد. این تصاویر ذهنی، بازتاب‌های عینی نیز دارد (Zaidan, 2001: 26-53). در این نگرش، جهان هستی در محضر خداست و همه چیز به اراده‌ی الهی بستگی دارد. انسان و آنچه در عالم است در خدمت اراده‌ی الهی است. بنابراین، آن‌ها از یک طرف پذیرفته‌اند که در جهان بدی، شر و شیطان نیز وجود داشته باشد. نیکی و بدی هر دو مخلوق خداوند و هستی خود را از خدا می‌گیرند، اما از طرف دیگر معتقدند که این امر به معنای همزیستی آن‌ها با هم نیست بلکه، نزاعی دائمی و تاریخی بین آن‌ها وجود داشته و دارد. بر این اساس، همه نیکی‌ها در یک جبهه و تمام اشرار در جبهه‌ی دیگر قرار می‌گیرند و جهان به دو قسم «دارالایمان» و «دارالاکفر» تقسیم می‌شود که هیچگونه سازش بین آن‌ها متصور نیست.

ذکر این نکته ضروری است که هستی‌شناسی بنیادگراها، توحیدی است. اما دچار نوعی تناقض است. آن‌ها ضمن پذیرش توحید و خلق دوگانه‌ی خوب و بد، از طبعی بودن و پذیرش آن امتناع

می‌ورزند و در صدد محو شر و بدی از عالم هستند. کاری که به تعبیر خودشان، قادر مطلق نکرده است آن‌ها در صدد انجام آن هستند. بنابراین سخت در تلاشند تا در راستای جهان‌بینی توحیدی، جامعه و جهان وحدت یابند. البته وحدتی که حاکمیت خدا را پذیرفته باشد نه غیر آن را. از این منظر، توحید صرفاً یک عقیده در کنار سایر عقاید نیست. آن مسأله ماوراء طبیعی و غیرملموس صرف نیست. بلکه زیربنای عقاید، عواطف و احساسات است. اساس همه جهان بینی معنوی و مادی، اجتماعی، اخلاقی، روابط اجتماعی، انفرادی و سیاسی است.

بدین ترتیب، در دستگاه فکری بنیادگرایان اسلامی، هستی؛ اولاً، وجود خارجی دارد و یا به تعبیری، واقعیت دارد. از این رو، آن‌ها به اصالت وجود قائلند. ثانیاً، می‌توان هستی و واقعیت را شناخت و شناخت آن نیز چندان پیچیده نیست که بدین ترتیب، به شناخت تجربی معتقدند. ثالثاً، دستیابی به شناخت متافیزیک، ناممکن است. یعنی در سلسله مراتب هستی، آن که در صدر عالم قرار گرفته است به عنوان هستی بخش بقیه‌ی موجودات و هست‌ها، غیر قابل شناخت است. بنابراین، سؤال از کیفیت و کمیت هستی مطلق / خدا بیهوده است. رابعاً، هر واقعیتی لزوماً حقیقی نیست. پس وظیفه مسلمان است که در راستای اصلاح و بهینه‌سازی واقعیت تلاش نماید تا آن را به حقیقت نزدیک سازد و برای حقیقی‌سازی واقعیت کوشش کند.

با چنین استدلالی است که آن‌ها به واقعیت به راحتی تن در نمی‌دهند بلکه بر اساس معرفت‌شناسی پیشینی، معتقدند که باید واقعیت هستی را دگرگون کرد تا به حقیقت رهنمون شد. از این رو؛ آن‌ها از لحاظ فلسفی، طرفدار تغییر و دگرگونی در هستی به نفع اراده‌ی الهی‌اند. چون به زعم آن‌ها اسلام تنها نظام توحیدی می‌باشد که به فطرت پاک انسانی پاسخ مثبت داده است و تمام نیازهای انسان را برطرف می‌سازد. هر نوع تغییری مطلوب نیست، بلکه تغییری که در چارچوب اسلام باشد، مقدس و مطلوب خواهد بود. آن‌ها در سنجش میزان حقیقی بودن واقعیت، شاخص ملموسی در اختیار نمی‌گذارند بلکه، برآنند که حقیقت یک مقیاس داخلی دارد و صرفاً مطابقت خارجی یک اندیشه با موضوعش مقیاس نیست.

۲-۳. انسان‌شناسی

انسان‌شناسی بنیادگرایان سلفی، دینی است. آنان به مانند همه‌ی مؤمنان وفادار به دین و متعهد به قواعد و استلزامات آن، در پی شناخت انسان به مدد متون دینی هستند. بنابراین، انسان‌شناسی آن‌ها

بازگوکننده محتوای متون مقدس و نصوص دینی راجع به انسان است. مطابق این تفکر، انسان در وجود و در اندیشه (یعنی از نظر هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی) موجودی وابسته و غیرمستقل است. پس در انسانیت نیز کاملاً این گونه خواهد بود. انسان موقعی به مقام انسانی خود خواهد رسید که به اصل خود توجه داشته باشد و به آن رجوع نماید. این نگرش، اساس شناخت‌شان از انسان را تشکیل می‌دهد که در کنار مقولاتی چون استخلاف، تکلیف و حاکمیت برایشان بسیار مهم است. انسان در اندیشه مسلمانان، جانشین خداوند در جهان شده تا آن را آبادان و اصلاح کند. مسلمانان پیروان آخرین دین و واپسین پیامبر(ص)، مکلف به این جانشینی هستند و مکلف به این که حاکمیت خداوند را در زمین تحقق بخشند. به زعم بنیادگرایان سلفی، برای این که مقتضای تکلیف به حاکمیت تحقق پیدا کند، باید تا آنجا که می‌توانند در ایجاد و تشکیل حکومت و نظامی که پایه اساسی آن شریعت اسلامی است، بکوشند(السید، ۱۳۸۵: ۱۶۳-۱۶۰).

نظام معرفتی بنیادگرایی، انسانی را معرفی می‌کند که ناتوان از دستیابی به حقیقت است. این ناتوانی ریشه در محدودیت عقل و وجود انسان دارد. اما اگر همین انسان به نص رجوع کند و بدان تمسک جوید چنان قدرتی می‌یابد که از عهده‌ی هر کاری برمی‌آید. از این رو انسان در چارچوب فهم بنیادگرایان موجودی ناتوان و در عین حال توانمند است. از نظر بنیادگرایی، انسان اصالتاً موجودی ناتوان است و از عقل ناچیز و ناقصی برخوردار است که برای انجام اموراتش کفایت نمی‌کند. اما در صورت پیوند با عقل الهی دارای قدرت خارق‌العاده‌ای خواهد بود. پیوند انسان با خدا از طریق عبادت حاصل می‌شود. عبادت کارویژه‌ی انسان است و در فطرت او نهفته است. او فطرتاً اهل عبادت و اطاعت است. این، امری دائمی و مستمر است. انسان - چه آگاهانه و چه ناآگاهانه - همواره مطیع است. حال یا مطیع خداست یا مطیع شیطان درون یا بیرون. به همین علت انسان دائماً و به طور مستمر نیازمند، لاله الا الله است(قطب، ۱۳۹۴: ۲۳-۲۱) تا بر صراط مستقیم پایدار بماند در غیر این صورت زندگی بر او حرام می‌شود. به تعبیری دیگر:

هیچ احدی در جامعه‌ی اسلامی - جامعه‌ای که شریعت خدا را حاکم قرار داده است - نمی‌تواند سه شبانه‌روز پشت سر هم فریضه‌ی نماز را به جای نیاورد، مگر این که عقوبت قتل در مورد او به اجرا گذاشته شود. آنچه که هست، اقرار واقعی عملی به حاکمیت شریعت خداوند است و نیز تنها حکم از شریعت وی خواستن و عدم رجوع برای داوری و حاکمیت به شریعت دیگری و بدین ترتیب، معلوم می‌شود که غیرممکن است در جامعه اسلامی فردی یافت شود که هیچ عملی از اعمال

اسلام را انجام ندهد ولی باز هم مسلمان نامیده شود و این عنوان را برای خود حفظ کند تا چه رسد به این که در این جامعه زنده بماند (قطب، ۱۳۹۴: ۵۷).

براین اساس، کسانی که از قانون الهی تخطی کرده و سرکشی نمایند. مطابق وعده الهی، در مسیر گمراهی و ضلالت قرار داشته که در نهایت نابود خواهند شد. آن‌ها تقریباً همه‌ی آحاد جامعه را فاسد دانسته و برای همگان حکم واحدی صادر می‌نمایند. به تعبیر یکی از تحلیل‌گران از قول آن‌ها، «سپور و جاروکش خیابان‌ها همه رشوه‌خوارانند تا جناب نخست‌وزیر و شاه» (فیرحی، ۱۳۹۳: ۱۴۹).

چنین نگرشی، راحتی و آسایش بشر را به سادگی پذیرا نیست. چون روح ناآرامی دارد و دغدغه‌ی آرامش همواره با اوست. آسایش را حتی بر خود نیز نمی‌پسندد. بزرگترین مسأله‌اش، پاک‌سازی جامعه از فساد و فحشاست. تا این روند پاک‌سازی به نهایت نرسد، مؤمن واقعی نیز آرام نخواهد گرفت. در این راستا، مقاله یا نامه‌ی سرگشاده‌ی سید قطب در «روزنامه‌ی الاخبار الیوم» به تاریخ ۱۸ آگوست ۱۹۵۳ خطاب به ژنرال نجیب رئیس‌جمهور وقت مصر را می‌بینیم که از وی می‌خواهد جهت پاک‌سازی افراد فاسد از فعالیت‌های قانونی حداقل شش ماه دیکتاتوری عادلانه اعلام دارد (حماده، ۱۹۹۶: ۱۱۹) و در کتاب «معالم فی الطریق» و نیز «فی ضلال القرآن» وعده‌ی ظهور و پرورش نسل قرآنی جدیدی برای ساختن جامعه اسلامی می‌دهد (Kepel, 2002: 24-25).

انسان‌شناسی بنیادگرایان سلفی تابع هستی‌شناسی آنهاست. آن‌ها وجود انسان را در طول وجود مطلق الهی می‌بینند. از نظر مسئولیت و عمل به وظایف نیز انسان پاسخ‌گوی خدای خویش است. جهت موفقیت در این راه و توجیه اعمال خود نزد خدای خویش، انسان باید در همه حال مراقب رفتار و سکناش باشد. البته این مراقبت و تزکیه هم معطوف به خویش است و هم دیگران را نشانه می‌گیرد. اندیشیدن راجع به دیگران، پیش‌دوری‌ها و مفروضات پیشینی از دیگران داشتن را توسعه می‌دهد و در صورت مشاهده‌ی هر نوع کژی و ناراستی در افعال دیگران، فرد را مکلف به برخورد می‌کند و این برخورد با دیگران تا مرحله‌ی حذف آن‌ها نیز می‌تواند پیش رود.

۲-۴. جامعه‌شناسی

این واژه با اندکی تسامح به کار گرفته شده است. منظور از این واژه، نظر بنیادگرایان سلفی راجع به کم و کیف نظم اجتماعی است. معرفت‌شناسی بنیادگرایی آن‌ها را وامی‌دارد که در پی استقرار جامعه‌ای شریعت‌مدار باشند؛ آن‌ها با چنین شناخت و معرفتی، خواستار از بین بردن نظم موجود

وساختن جامعه ای نوین بر پایه ایدئولوژی ویژه خود هستند. در نتیجه، ایدئولوژی آن ها هم جامع و هم غیرقابل انعطاف و منعکس کننده ی پاسخ ها و عکس العمل های رهبران فرهمند در قبال شرایط بحرانی است. بنابراین صرفاً تصادفی نیست که جنبش های بنیادگرایانه دارای زمینه های سیاسی- فرهنگی مختلف، هنگامی توان قدرت معنوی، اجتماعی و سیاسی را به دست آورده اند که دو شرط ملازم یکدیگر، در جامعه به وجود آمده باشد؛ اول وجود یک رهبر فرهمند و دوم جامعه ای که عمیقاً دچار آشفتگی باشد (دکمچیان، ۱۳۶۶: ۶۰-۵۵).

جامعه مدنظر بنیادگرایان سلفی جامعه ای است که مطابق اصول ظاهری اسلام اداره شده و ساکنین آن در اجرای این اصول به تقلید و تبعیت از بزرگان و اسلاف صالح کوشا باشند. کوشش آن ها هم معطوف به خود و هم معطوف به دیگران است. آن ها در دگراندیشی (یعنی در فکر دیگران بودن و دغدغه جامعه داشتن) بسیار مصمم هستند و با استناد به یکی از اصول اسلام یعنی امر به معروف و نهی از منکر، نسبت به اصلاح دیگران اهتمام ویژه دارند. برای بنیادگرایان بسیار مهم است که مردم جامعه مسلمان باشند و این مسلمانی هم فقط در نام و صرفاً شناسنامه ای نباشد بلکه عامل به آنچه که اسلام آورده است باشند. حتی ظاهرشان نیز باید خبر از سر درون بدهد. حداقل نشانه های مؤمن از نظر آن ها عبارت است از ریش و انگشتی در مردان و پوشش کامل در زنان، آن گونه که در سنت سلف صالح آمده است.

متناسب با هستی شناسی بنیادگرایانه، جامعه ی مسلمین یکپارچه بوده و امت واحده را تشکیل می دهند و در مقابل جبهه کفر قرار می گیرند که خارج از امت اسلامی هستند. هر گونه تقسیم بندی های داخلی جهان اسلام صرفاً توطئه دشمنان بوده و باید کنار گذاشته شود (Roy, 2003). در جامعه اسلامی مدنظر بنیادگرایان سلفی همه با هم برابر تلقی می شوند و تشکیل امت واحده می دهند. ولی نوعی نابرابری به رسمیت شناخته شده است که طبیعی جلوه داده می شود. اعضای نابرابر جامعه عبارتند از اقلیت ها یا نامسلمان ها که تابع حکومت اسلامی اند و با اکثریت امت اسلامی همراهی می کنند ولی از حقوق سیاسی چندانی برخوردار نخواهند بود و دیگر، زنان که از لحاظ طبیعی با مردان متفاوتند، پس در حقوق نیز متفاوت از آن ها خواهند بود. این دو گروه جمعیتی نه تنها در برخورداری از حقوق متفاوت از دیگرانند بلکه به نوعی تحت سلطه گروه های برتر جمعیتی می باشند. به عبارت دیگر، در جامعه اسلامی، مسلمان بر نامسلمان برتری دارد و نیز مردان بر زنان برتری دارند. این برتری نیز جنبه ایدئولوژیک دارد و کسی نمی تواند معترض آن شود. در اثبات این

گونه روابط اجتماعی نیز بنیادگرایان، به نص رجوع می‌کنند و از آنجا که نص خدشه بردار نیست، بنابراین نسبت به این نگرش‌ها نیز نمی‌توان اعتراض کرد.

ترکیب جمعیتی جامعه‌ی مد نظر بنیادگرایان سلفی می‌تواند متنوع و متفاوت باشد ولی آنچه که مهم است این که آن‌ها وحدت خود را حول محور شخصیتی کاریزما حفظ نمایند. بر این اساس، امت، جامعه‌ای انسانی است که همه‌ی افراد ساکن در آن برای پیگیری هدف مشترکی گرد هم آمده‌اند تا بر اساس یک رهبری مشترک کاریزما به سوی ایده‌آل خویش حرکت کنند. در این جامعه، جایگاه رهبر کاریزما در جان و دل مردم است و همگی حول محور این پدر دلسوز اعضای یک خانواده را تشکیل می‌دهند که با پیروی و اطاعت محض از آن شخصیت کاریزما از حالت «مواد خام جاهلی به عجایب انسانی» تبدیل می‌شوند (ندوی، ۱۳۵۴: ۲۲).

بر اساس این نگرش حاکم بر اندیشه‌ی بنیادگرایی اسلامی، جامعه‌ای با ویژگی‌های فوق جامعه اسلامی است و نقطه مقابل آن جامعه جاهلی است. جامعه جاهلی جامعه‌ای است که عبودیت خدا را بر بیش اعتقادی، شعائر تعبدی و قانونگذاری به خدا منحصر نکند (قطب، ۱۳۷۸: ۱۱۶). اعضای جامعه اسلامی که پیکره‌ی واحدی را تشکیل می‌دهند و حول محور ایدئولوژی و رهبری واحد اسلامی قرار دارند عضوی از حزب خدا و دیگران عضو حزب شیطان تلقی می‌گردند. از آنجا که مومن عضو حزب خدا با اتکا به نص سلف صالح پیروز و غالب است، اعضای حزب شیطان هیچ حقی حتی بعضاً حق حیات نیز ندارند و می‌توان علیه آنان از حکم جهاد بهره گرفت و با آن‌ها تسویه حساب کرد. به زعم عبدالسلام فرج، یکی از دلایل اصلی افول اسلام بی‌توجهی به اصل «جهاد» است. وی بر آن است برای احیای اسلام، چاره‌ای جز بازگشت به این اصل اصیل نیست و بر آن اساس، نسبت به ترک جهاد و مبارزه توسط گروه‌هایی که دنبال تشکیل حزب سیاسی یا انجمن خیریه و هجرت بودند، شدیداً انتقاد کرده است (نوی، ۱۳۹۲: ۲۷۵). سیدقطب نیز بر آن است مردمی که در جامعه اسلامی زندگی می‌کنند و برنامه اسلامی را بی‌کم و کاست به کار می‌بندند مسلمانند و دیگران پیرو هر مکتب و آئینی، آلوده بت‌پرستی و گرفتار جاهلیت‌اند. همان جاهلیتی که اسلام برای در هم کوبیدن و ویران کردن اساس آن در جهان ظهور کرد (قطب، ۱۴۷۹: ۲). بنابراین، دوگانه اسلامی / جاهلی، الهی / شیطانی و خدایی / بشری برای توصیف بیش اجتماع اسلام‌گرایان سیاسی به کرات به کار گرفته شده است.

بدین ترتیب بنیادگرایان اسلامی جامعه را حاصل پیوند ارگانیکی افرادی می‌دانند که بر اساس اعتقاد و ایمان به اصول اساسی اسلام حول محور شخصیتی فرهمند که از قدرت خارق‌العاده و الهی برخوردار است گرد هم آمده و برای اجرای بی‌کم و کاست شریعت الهی تلاش می‌نمایند. این جامعه راه خود را می‌شناسد و در طریق مستقیم الهی دائماً در حال حرکت می‌باشد. مقابل آن جامعه‌ی قرار دارد که نسبت به گذشته و آینده‌ی مقدس و آرمانی خویش ناآگاه است و بر مبنای حواجی و شهوات انسانی و بلکه حیوانی استوار گردیده است. چنین جامعه‌ای در جاهلیت محض قرار دارد. حال چه در دوران قبل از ظهور پیامبر اسلام بوده باشد و چه در وضع کنونی عالم به سر برد، فرقی نمی‌کند. از این رو، آن‌ها هر آنچه غیراسلامی باشد برای آن هیچ مشروعیتی قایل نیستند و بلکه برای این که موجبات تضعیف اسلام فراهم نشود به مبارزه با آن پرداخته و درصدد حذف آن برمی‌آیند.

۲-۵. فرجام‌شناسی

واژه فرجام‌شناسی هر چند با اغماض به کار گرفته شده است، اما توجه به این نکته ضروری است که غایت‌اندیشی جزء ضروریات اندیشه دینی است و پیروان ادیان مختلف این مسأله را به صورت اصل انکارپذیر دینی پذیرا شده‌اند و انکار آن را خروج از دین تلقی می‌کنند. اما نوع نگاه و روش رسیدن به هدف نهایی موجبات تفاوت و بعضاً تعارض بین ادیان مختلف، حتی قرائت‌های مختلف از یک دین را فراهم ساخته است.

غایت هستی در نگاه مسلمانان در جمله‌ای کوتاه نهفته است که خداوند به پیامبرش وحی فرموده و آن «لااله الا الله» می‌باشد. این جمله‌ی کوتاه در قصه‌های کودکان با عنوان «یکی بود»، «یکی نبود» نیز انعکاس یافته است. از منظر یک بنیادگرای سلفی، تنها یکی هست و دیگر هیچ. همه باید به یاری او بشتابند و در این زمینه مسئولیت عینی و مستقیم دارند. در صورت کوتاهی، به سزای عمل‌شان خواهند رسید. این قانون الهی است. بدین ترتیب، تنها راه نجات بشر این است که اسلام جهانی شود، یا جهان اسلامی شود و نظام توحیدی اسلام بر جهان مستولی شود. مطابق معرفت‌شناسی بنیادگرایانه، جهان امروز رو به تباهی و فساد دارد و علیرغم پتانسیل‌های فراوان و استعدادهای فطری بسیار انسان برای پاکی و الهی شدن، اما عملاً شیطان بر او غلبه کرده و او را از صراط مستقیم الهی منحرف و گمراه ساخته و به بیراهه کشانده است. رویکرد حاکم بر جهان امروز به سوی جاهلیت است (ندوی، ۱۳۵۴: ۳۱۹). اما این، نبود آنچه که برایش ترسیم شده بود. اسلام باید جهانی

شود «اسلام صرفاً در یک کشور بی معناست» (صدیقی، ۱۳۷۹: ۸۲). پرستش خدا باید فراگیر شود و شیاطین محو گردند. جهان باید دارالمؤمنین گردد. جهان هر آنچه مدرن است اسلامی خواهد شد و «این تنها تحولی است که می‌تواند جهت تاریخ را عوض کند و مسیر تمام امور را تغییر دهد و جهان را از آن لحظه خطرناکی که در انتظارش هست، نجات دهد» (ندوی، ۱۳۵۴: ۳۲۳).

بنیادگرایان سلفی از کسانی که سخن از مدرن شدن اسلام به میان می‌آورند سخت برآشفته شده و در مقابل، از مدرنیته اسلامی دفاع می‌کنند. بنابراین آن‌ها ضد مدرنیته نیستند بلکه خود محصول مدرنیته اند ولی با رویکرد چنین مدرنیته‌ای مخالفند و خواهان تغییر رویه و زاویه‌ی مدرنیته هستند. به تعبیر گیدنز، بنیادگرایی اساساً پدیده‌ای جدید و مخصوص دوران معاصر می‌باشد. از نظر وی، غرب ارگانیزم جهان اجتماعی را سست کرده است و بنیادگرایی واکنشی انفعالی نسبت به فرایند سست شدن ارگانیزم جهان اجتماعی است (گیدنز، ۱۳۸۲: ۵). به بیان هی وود، بنیادگرایان محصول دنیای مدرن می‌باشند اگرچه با دنیای مدرن می‌ستیزند (هی وود، ۱۳۷۹: ۵۲۵).

بنیادگرایان از هر نوعی، برای بشر آسایش توأم با آرامش را هدف معرفی کرده و برای دستیابی به آن از هیچ‌گونه ایثار و فداکاری دریغ ندارند. آرامش و احساس امنیت انسان در پرتو ایمان به خدا، قرآن، نبوت، معاد و حاکمیت اسلامی تأمین می‌شود که مورد اخیر یعنی حاکمیت اسلامی / حاکمیت الله از همه مهمتر جلوه می‌کند و ارزش واقعی بقیه اصول دین در سایه‌ی پذیرش حاکمیت خدا معنادار می‌گردد. «کسانی که به این قانون ایمان داشته باشند و صلاحیت و استعدادشان را برای تبعیت از فرستاده‌ی خدا نشان دهند، همه در اداره‌ی امر خلافت و ولایت مساوی و برابرند» (مودودی، ۱۳۹۳: ۱۵۹). در این صورت، صلاح و تقوا فراگیر شده و «در قلب کیش اسلام قرار گرفته و این صفات ممتاز و این دو فضیلت بایستی در رأس فضیلت‌های دولت اسلامی قرار داشته باشند» (مودودی، ۱۳۹۳: ۳۱۷).

زندگی مبتنی بر فضیلت‌هایی چون صلاح و تقوا، نزد بنیادگرایان سلفی، غایت جامعه‌ی اسلامی است و مهمترین وظیفه دولت اسلامی نیز در همین راستا تعریف می‌شود. برای گسترش چنین فضایی بازگشت به شیوه‌های زیست سلف صالح و مطابقت با اصولی که خداوند تشریح فرموده است و حکم کرده تا همه بر آن عنوان حرکت کنند، یک اصل اساسی است. این امر نیازمند مجاهدت و جانفشانی است و ارزان به دست نمی‌آید. چون واقعیت‌های زمانه معکوس آن را نشان می‌دهد. تغییر این واقعیات و برگرداندن آن به راه و رسم روشن الهی و تلاش برای تبدیل جامعه

جاهلی به جامعه آرمانی اسلامی وظیفه‌ی هر مسلمانی است. بنابراین «بر مسلمانان واجب است که به همان جایگاه نخستین خویش باز گردند و نیز بدانند که برنامه زندگی را با تمام شمول آن از همان خاستگاه ربانی بگیرند» (قطب، ۱۳۵۷).

نتیجه گیری

بنیادگرایی سلفی هر چند پدیده متأخر است اما ریشه های تاریخی نسبتاً طولانی دارد و از یک نظام دانایی، هستی شناسی، انسان شناسی، جامعه شناسی و فرجام شناسی ویژه خود برخوردار است که به دنبال سقوط پی در پی امپراطوری عثمانی در رویارویی با اروپا بتدریج نمایان شد. نظام دانایی بنیادگرایان اسلامی، مبتنی بر شریعت اسلام و حتی در مذاهب مختلف اسلامی مبتنی بر آموزه‌های شرعی و تفسیری آن مذهب است. اما نوعی دوگانگی در نظام معرفتی آن ها قابل مشاهده است. آن ها از یک طرف با توجه به عدم توانایی عقل بشر در اثبات خدا به آیات ملموس و نشانه‌های قابل مشاهده در جهان واقعی جهت اثبات وجود خدا استناد می‌کنند و بدین ترتیب، متکی بر شناخت تجربی بوده و به گونه‌ای، پوزیتیویست اسلامی تلقی می‌شوند. از طرف دیگر، تکیه صرف بر حواس در امر شناخت را ناکافی و بی‌روح دانسته بر تقدم عمل بر نظر را تجویز می‌کنند. یا به تعبیر بهتر، نظر بدون عمل را ابرتر می‌دانند و برای آن ارزشی قایل نیستند، بر این اساس، آن ها را فایده‌گرایان اسلامی می‌توان نامید که همواره در پی سودمندی نظریات علمی هستند.

در هستی شناسی، جهان موجود را واقعییتی انکارناپذیر می‌دانند اما با توجه به نگرش توحیدی، وحدتی بین خالق و مخلوق قائلند که مخلوق را تقریباً نادیده گرفته و جهان را بر محور الوهیت صرف در نظر گرفته که واقعیات جهان آفرینش باید در آن راستا مورد بازبینی و دگرگونی قرار گیرند. آنها در تحلیل نهایی به نوعی جبر هستی‌شناختی می‌رسند که سخت طرفدار قضاء الهی‌اند. بدین ترتیب، آن ها را می‌توان ساختارگرایان اسلامی تلقی کرد که معتقد به تصلب ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی‌اند و خدا را قادر مطلق و اراده‌ی الهی را حاکم بر سرنوشت انسانی می‌دانند.

با توجه به چنین نگرش هستی‌شناسانه‌ای، انسان در اندیشه آن ها موجودی مکلف و مطیع محض امر الهی است که دائماً در تعیین نسبت بین امر سیاسی و امر الهی و انطباق اولی بر دومی تلاش می‌نماید. انسان‌شناسی بنیادگرا به تربیت انسانی می‌اندیشد که نه کاشف است و نه خلاق بلکه صرفاً وظیفه دارد علایم و نشانه‌های الهی را دریابد و جهت هم‌نو شدن با آن ها، درست عمل کند.

عملی که رضایت الهی را در بر داشته باشد. رضایت دیگر انسان‌ها چندان محلی از اعراب ندارد. بنابراین، او برای جلب رضایت الهی مجاز به انجام هر عملی می‌باشد.

جامعه‌ای که بنیادگرایان سلفی می‌شناسند آلوده به انواع فساد و ناراستی است که برای راست کردن آن درنگ جایز نیست. وقتی راست‌اندیشی و رادیکالیسم با هم ممزوج شوند جهت‌احیای جامعه واقعاً اسلامی که اراده‌ی الهی را با خود داشته باشد و دست خدا را همواره پیش چشم داشته باشد، باید به نمایندگی از آن، به استقرار اراده‌ی عمومی‌ای اندیشید که هیچ کوتاهی در اجرای امر الهی را پذیرا نباشد و خود را صرفاً وقف شریعت الهی نماید. اراده‌ی عمومی‌ای که نه به نمایندگی از سوی عموم مردم، بلکه به نمایندگی از خدا و به مثابه نماینده‌ی اراده‌ی الهی عمل می‌کند. در واقع، این اراده عمومی به تعبیر هابز، لویتانی است که حدی بر اجرای شریعت الهی و استقرار حاکمیت خداوند در زمین ندارد و به تعبیر مودودی، حکومت توتالتری است که در همه حال ناظر احوال مردم است تا از راه راست منحرف نشوند.

چنین جامعه‌ای با حاکمیت تمام عیار کاریزماتیک مستظهر به حمایت‌های الهی، هدفی جز احیای تمام و کمال نصوص الهی، آن گونه که سلف صالح می‌فهمید، ندارد. در واقع، چنین جامعه‌ای در پی احیای گذشته بسیار زیبا و با شکوه در آینده است. از نظر روش‌شناختی نیز برای دستیابی به چنین هدفی به هر وسیله می‌توان تمسک جست، تا به عنوان موتور محرکه جامعه در کوتاه‌ترین زمان به مقصود واقعی رسید. از آنجا که هدف بسیار مقدس است، وسیله دستیابی بدان نیز تقدس می‌یابد. بنابراین، با جهاد مقدس راحتی می‌توان به استقرار گذشته‌ی نیکو در آینده‌ی زیبا اندیشید. قطعاً در این راه عده‌ای کشته خواهند شد که برای احیای کلمه‌ی حق ضروری جلوه داده می‌شود و کشتگان این راه نیز از دو حال خارج نیستند یا در جبهه حق هستند یا در جبهه باطل که مزاحم استقرار حاکمیت الهی محسوب می‌شوند و کشتن آن‌ها واجب می‌نماید. بنابراین، در هر دو حال، کار مقدسی صورت می‌گیرد و انسان نباید نسبت به قداست آن شک کند که چنین شکی مساوی با شرک، کفر و الحاد تلقی می‌گردد.

منابع

- السید، رضوان (۱۳۸۵)، «اسلام‌گرایان و جهانی شدن: جهان در آینه هویت»، ترجمه محمد مهدی خلجی، فصلنامه نقد و نظر، شماره ۱۹، تابستان و پاییز، صص ۱۶۴-۱۴۲.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸)، لیبرالیسم و محافظه‌کاری، تهران: اطلاعات.

- پالمر، ریچارد (۱۳۷۷)، علم هرمنوتیک، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس.
- حماده، عادل (۱۹۹۶)، *سید قطب من القرية الى المشنفة: سره الای الروحي الجماعات العنف*، قاهره: دارالنخیال.
- دکمجیان، هرایر (۱۳۶۶)، *جنبش‌های اسلامی در جهان عرب*، ترجمه حمید احمدی، تهران: کیهان.
- صدیقی، کلیم (۱۳۷۹)، *نهضت‌های اسلامی و انقلاب اسلامی ایران*، ترجمه هادی خسروشاهی، تهران: اطلاعات.
- عبدالرزاق، علی (۱۳۸۲)، *اسلام و مبانی حکومت*، ترجمه محترم رحمانی و محمدتقی محمدی، تهران: سرابی.
- فیرحی، داود (۱۳۹۳)، *فقه و سیاست در ایران معاصر، تحول حکومت‌داری وفقه حکومت اسلامی*، تهران: نی.
- قطب، محمد (۱۳۹۴)، *مفاهیم بنیادی اسلام*، ترجمه لقمان محمود پور، تهران: احسان.
- قرضاوی، یوسف (۱۳۸۶)، *افراط‌گرایی دینی*، ترجمه عبدالرسول گلرانی، تهران: احسان.
- قطب، سید (۱۳۷۹)، *عدالت اجتماعی در اسلام*، ترجمه محمد علی گرامی و سید هادی خسروشاهی، تهران: کلبه شروق.
- قطب، سید (۱۳۷۸)، *نشانه‌های راه*، ترجمه محمود محمودی، تهران: احسان.
- قرلسفلی، محمدتقی (۱۳۷۷)، *بازخوانی اندیشه ۶۸*، مقدمه حسین بشیریه، تهران: فرهنگ و اندیشه.
- قطب، سید (۱۳۶۲)، *تفسیر فی ضلال القرآن*، برگردان سیدعلی خامنه‌ای، تهران: ایران.
- قطب، سید (۱۳۵۷)، *چراغی بر فراز راه*، ترجمه اکبری مرزதாக، تهران: نشرحر.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۲)، *فراسوی چپ و راست*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- مسعودنیا، شهرام (۱۳۹۰)، «عوامل مؤثر در تکوین و رشد بنیادگرایی در پاکستان»، فصلنامه مطالعات شبه قاره، شماره ۸، پاییز، صص ۱۱۶-۸۳.
- مودودی، ابوالاعلی (۱۳۹۳)، *مبانی اسلام و برنامه انقلاب اسلامی*، ترجمه سیدغلامرضا سعیدی، تهران: کلبه شروق.

موصلی، احمد (۱۳۸۸)، **مبانی نظری بنیادگرایی**، ترجمه محمد رضا آرام و علیرضا نظری، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

نبوی، عبدالامیر (۱۳۹۲)، «جنبش های اسلام گرا در مصر»، در: محمد رضا حاتمی و مرتضی بحرانی، **دایره المعارف جنبش های اسلامی**، ج، ۵، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

ندوی، ابوالحسن (۱۳۵۴)، **حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین**، ترجمه مصطفی زمانی وجدانی، قم: پیام اسلام.

هی وود، اندرو (۱۳۷۹)، **درآمدی بر ایدئولوژی های سیاسی**، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: وزارت امور خارجه.

Kepel, Gilles (2002), **Jihad: The Trail of Political Islam**, Translated by Anthony F. Roberts, Cambridge, Belkanp press of Harvard University Press.

Roy, Oliver (2003), **Terrorism (Interview)**, Monitor, vol 1, Issue-6, November.

Zeidan, David (2001), "The Islamic Undamentalist View of life as a Erennial Battule, **Middle East Revies of international Affair**, vol. 5, No 4, December.